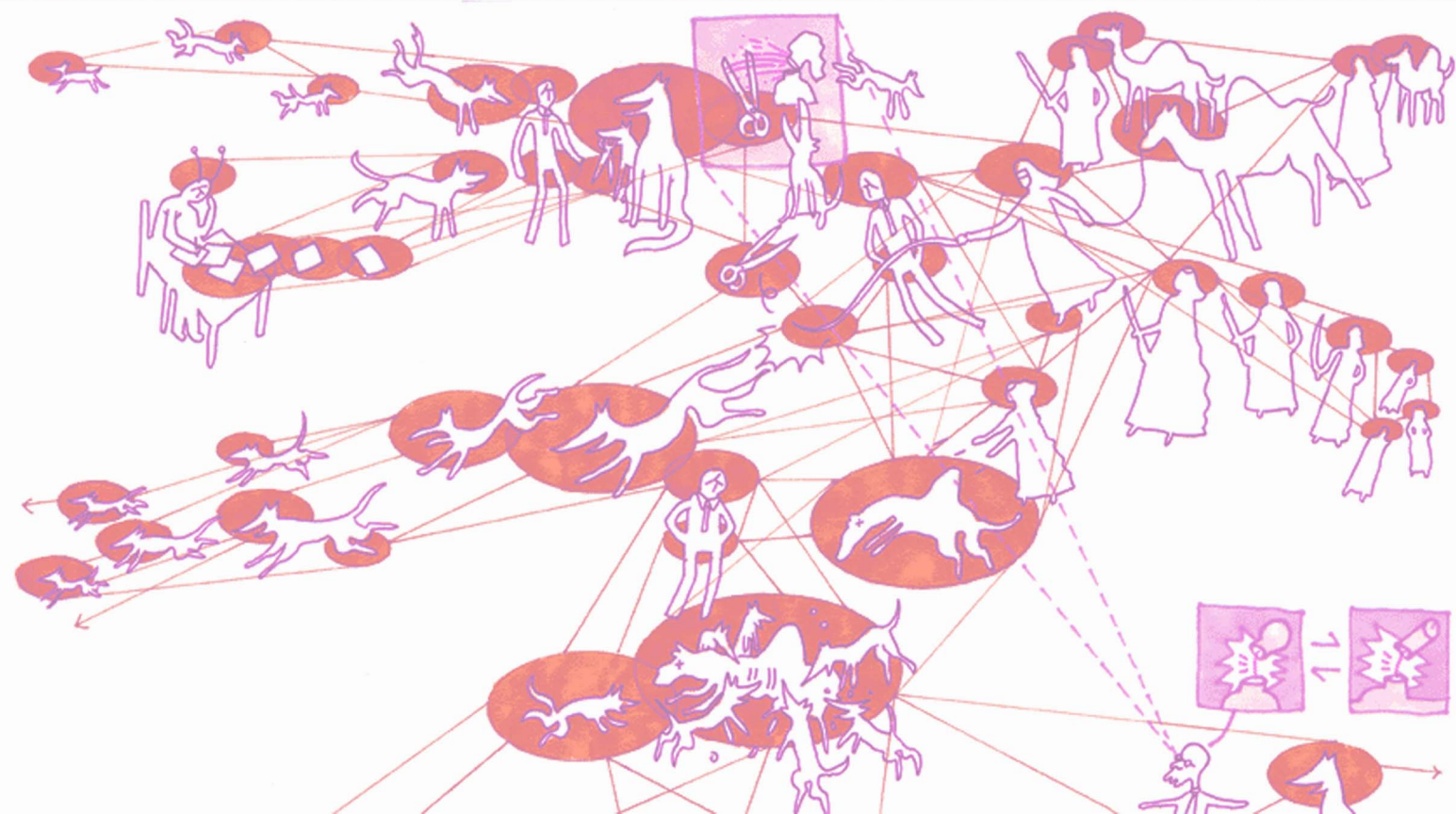


# یازده تزدربارهٔ کمونیسْمِ ممکن

C17



جلوی تولید این فرونی را نمی‌گیرد (فرونی رابطه‌ها، تحرك، قابلیت‌های ابداع، همکاری مولد، الخ). پیروزی سرمایه به‌مثابه مکافات جلوی تولید شرایط عینی کمونیسزم را نمی‌گیرد: تقلیل «کار ضروری» به بازتولید اجتماعی قدرت کار.

۲. **نئولیبرالیسم**. «از انقلاب سرمایه بساز»: این نشانه‌ی تحول عظیم‌ای است که از ۱۹۶۸ در آن فرو رفته‌ایم. اگر زندگی همراه مبارزه مکان‌های بنیادی و کارخانه را ترك گفته، باید آن را همه‌جا دنبال کرد و از اثرات بی‌همتا و تکرارنشده‌اش ارزش بیرون کشید و با نائقه‌های زیباشناختی و رفتار [ویژه] هر یک از زندگی‌ها کسب‌وکار به راه انداخت و ماشین‌آلات را به پروتزه‌های «مغز اجتماعی» (فناوری‌های ارتباطات و دیجیتال: از پی‌سی به وب، از گوشی هوشمند به شبکه‌ی اجتماعی) و خرد جمعی را به الگوریتم استحاله داد. این اتفاق رخ داده است؛ در همان حال که جهانی‌سازی چهارنعل می‌تاخت و انباشتِ خشونت‌بار سرمایه به جنوب و شرق جهانی یورش برد. اگر این دو فرآیند را جدا از یکدیگر یا متضاد هم بدانیم، خطایی جدی مرتکب شده‌ایم: جهانی‌سازی نئولیبرال رشته‌ای تنیده از زمان‌مندی‌های چندگانه و ناهمگون است، مکان مشترکی است که جدا شده. ما باید سیلیکون ولی را با مناطق اقتصادی

۱. **شیخ**: هر جا حزب کمونیست قدرت دارد، کمونیسزم مدت‌هاست از آنجا رخت بر بسته؛ آنجا که هم بازار هست و هم استثمار، اما بدون پارلمان و آزادی بیان. کمونیسزم در اروپا و جهان تاریخی تبهگن، شکست‌خورده و فراموش شده دارد. اما به ندرت پیش می‌آید که شکست شیخ‌ای باشد با قدرت دوباره ترساندن؛ و این خصیصه‌ی نادر کمونیسزم است. کلمه‌اش هم تلفظ‌نشده‌ی است، معنا و پروژه‌اش را هم به‌دشواری بتوان روشن کرد. دشمن اما به داشتن ایده‌های روشن ادامه می‌دهد. دشمن قطعاً مثل ۱۸۴۸ در رعب و وحشت به سر نمی‌برد و مسلماً بازدارندگی را خوب یاد گرفته. کاپیتالیسم معاصر می‌ترساند تا نترسد. از هابز به بعد می‌دانیم که ترس حاکم را می‌سازد: امروز ترس، باج‌گیری دائمی از زندگی‌های متزلزل و بی‌ثبات، استثمار را ممکن می‌کند. اما حتی اگر این طور باشد، یک چیز هرگز بازگشتنی نیست: زندگی‌ها هر چقدر هم متزلزل و به‌کارگماشته شده باشند، فقط در خطر نیستند، خودشان خطرند. کمونیسزم نام این فرونی هراسناکی است که علی‌رغم همه‌چیز کماکان می‌ترساند. پیروزی سرمایه که همچون مکافات است، هرگز

مشروط فعلی. آنها نتیجه‌گیری بحثی نیستند، بلکه بازکردن دوباره مسئله‌ای هستند که کنفرانس گشوده بود. پس می‌توان آنها را بدین معنا پافشاری بر اختلاف‌ها و تغییرها و - هر وقت که باز حضوراً ممکن شود - بدیهه‌پردازی بی‌پایان فهمید. ترزا تنها به این معنا می‌توانستند کارکردی غیرحاشیه‌ای پیدا کنند. و از آنجا که ترزا برای کالکتیو «C17» به نوعی نکوداشت [انقلاب] اکتبر بودند و هستند، پس فراخوانی‌اند به پاسخ‌گویی و مخالفت: فراخوانی‌اند برای آینده.

<sup>۱</sup> «ترهایی درباره‌ی کمونیسزم ممکن» نمره‌ی یک کار مشترک است که در کنفرانس رم درباره‌ی کمونیسزم، ژانویه گذشته در آتلیه‌ی ای‌اس‌سی و گالریا ناسیوناله آغاز شد و سپس کالکتیو «C17» آن را به صورت نوشتاری بسط داد. این ترزا سنتز متعادل کنفرانس رم نیستند، بلکه صرفاً تلاشی‌اند برای تکرارکردن توان آن روزهای خارق‌العاده در کیفیت و مشارکت. ولی موضع‌گیری هم دارند. یک موضع‌گیری جانبدارانه و قاطع، درست به همین صورت شتابزده و حتی

چین یا لهستان بفهمیم و برعکس. دقیق‌تر بگوییم؛ نئولیبرالیسم ضدانقلاب است، واکنش کاپیتالیسم به ۱۹۶۸ است که رخدادی کاملاً جهانی — از سوربون تا ویتنام، از برکلی تا پراگ، از رم تا توکیو — بود. فکرکردن به جهانی‌سازی بدون فهمیدن قیام‌های ضداستعماری بی‌معنا است. تمرکز بر اقتصاد دانش بدون توجه‌کردن به جنبش‌های دانشجویی یا امتناع کارگران از کار تکراری یعنی تسلیم‌کردن نوآوری تکنولوژیکی به حکمرانی سرمایه. نئولیبرالیسم پدیده‌های انباشت اولیه را بار دیگر در سطحی جهانی و با شدت‌های متفاوت — که آنها را به پدیده‌هایی مزن بدل می‌کند — وارد بازی کرده: محروم‌سازی میلیون‌ها تن به واسطه‌ی غصب زمین و به همان‌اندازه انحصاری‌کردن دانش از طریق حق ثبت مالکیت؛ از بین بردن دستمزدهای غیرمستقیم با مالیات‌بندی کاهنده و کاهش بودجه‌های رفاهی و به همان اندازه محدودکردن دستمزد مستقیم از طریق فرآیندهای بی‌ثبات‌کردن کار؛ حبس انبوه فقرا و به همان اندازه استفاده از نیروی کار مهاجران برای بی‌ثبات‌کردن نظام دستمزد؛ رابطه‌ی بین اقتصاد مجرمانه و کسب‌وکار «تمیز» که همواره اخلاقاً محکوم شده؛ فقیرسازی همراه با دسترسی عام به مصرف و تکنولوژی‌ها؛ قابلیت حرکت تجدیدشده و انتشار مرزها؛ به‌عشر بردن تفاوت‌ها و رادیکالیزه‌کردن استثمار؛

نئولیبرالیسم ترکیب — همواره بازفعال‌سازی‌شده‌ی — این فرآیندها است.

۳. بحران. به قول اقتصاددان‌ها بحرانی که ما را ده سال اخیر در خود فرو برده، يك جور رکود عظیم مثل رکود دهه‌ی ۱۸۷۰ است که ۱۹۲۹ منفجر شد و تنها بعد از مرگ میلیون‌ها تن در ۱۹۴۵ تخفیف یافت. اقتصاددان‌های زیادی با ارجاع به آموزه‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ از «رکود دائمی» سخن می‌گویند: دهه‌ها رشد اندک، دستمزدهای پایین، بیکاری بالا، و فقر فزاینده. همیشه چیزی برای امیدواربودن هست ... به این معنا، بحران دیگر بیماری نیست، بلکه «معالجه‌ی» هرروزه است چون بیماری شدت یافته. باید پرسید: چرا اگر کاپیتالیسم همه‌جا پیروز بوده، هنوز برای حکمرانی بر جهان نیاز به بحران دارد؟ يك پاسخ می‌تواند این باشد که جهان هر چیزی هست به جز تحت حکمرانی: هژمونی آمریکایی رو به محو شدن است؛ چندقطبی‌گرایی جدید جهان را تهدید می‌کند؛ جنگ در حاشیه و مرکز در حال آدم‌کشی است و از سلاح‌ها و حمله‌ها و پول و تجارت درست شده. پاسخ دوم برعکس به ما می‌گوید که بحران شکلی از حکمرانی بر نیروی کار است. دقیقاً از آن رو که پیروزی سرمایه علی‌رغم میل خودش، تولید شروط عینی کمونیسم را متوقف نمی‌کند، فرمانروایی سرمایه بی‌محابا خشونت فرااقتصادی<sup>۲</sup> را تجدید می‌کند که مشخصی بارز خاستگاه‌هایش در قرن شانزدهم، [یعنی انباشت بدوی]

<sup>۲</sup> ارزش فرااقتصادی یعنی ارزشی که در جایی خارج از فرآیند اقتصادی تولید و بازتولید استخراج می‌شود. مثل اجاره‌بهای حاصل از مالکیت بر زمین - م.ف.

بوده است. هرچه روبات‌های بیشتری کار انسانی را برعهده می‌گیرند، کاپیتالیسم توان برقراری عدالت اجتماعی و دموکراسی کمتری خواهد داشت. هر چه سوژه‌ها ابزارهای مولد را بیشتر در خود می‌کشند، تحقیر و محروم‌سازی و تأدیب [دیسسیپلین] آنها ضرورت بیشتری خواهد یافت. مدیریت نئولیبرال بحران کنترل رفتار را به تجدید *دیسسیپلین* گره می‌زند؛ خواه به شکل تقسیم کار، به شکل خشونت مردانه علیه زنان، یا به شکل سرکوب فقرا و مهاجران (از حبس به دفع). شناخته‌شده‌ترین چهره بحران کاپیتالیسم<sup>۳</sup> دونالد ترامپ است: میلیاردری نزدیک به گلدمن ساکس و بنابراین به وال‌استریت که از راست ناسیونالیست و نژادپرست نه تنها بدگویی نمی‌کند، که دفاع می‌کند و هر وقت بتواند، تقویتش می‌کند. نولیبرالیسم که برای سال‌ها هم‌ساز جهانی‌سازی بوده، اکنون قطب اقتدارطلب و تعدی‌گرش را تقویت می‌کند؛ مکان اقتصاد مالی با مکان مرزها، تبعیض و «سرزمین پدری» ترکیب شده. به‌علاوه، عنصر *باستانی حاکمیت*، همان جنگ داخلی علیه فقرا، در بحران از نو سربرمی‌آورد. در این سناریو، اگر چپ نولیبرال، چپی که دوران کلینتون و بلیر و شرودر رونق داشت، همه‌جا در حال آب‌رفتن است، راست شوونیست نولیبرال از نو کشف شده که فن بیان نژادپرستانه را هم دیگر کنار نمی‌گذارد.

۴. **پرولتاریا**. اگر تا اینجا درست گفته باشیم، دیگر نمی‌توان پرولتاریا را به شیوه‌ای تعریف کرد که درهم‌آمیزی تولید و بازتولید، جهانی‌سازی و بحرانش، و ناهمگونی زمان‌های تاریخی سرمایه («معاصر بودن نامعاصر بودن») را لحاظ کند. در واقع، کار برای حفظ تمایز با زندگی در حال مبارزه است؛ نه فقط چون زمان کار و زمان زندگی در حال منطبق شدن بر یکدیگرند، بلکه زیرا برای کارکردن و تولید ارزش اضافی، استفاده از منابع عاطفی و رابطه‌ای و نمادین — منابعی که زندگی و بازتولیدش را مفصل‌بندی می‌کنند — اساسی است. به همین معنا، توصیف سوژه‌های مولد بدون قراردادن «قدرت تحریک<sup>۴</sup>» در مرکز تحلیل غیرممکن است. زیرا برای به راه انداختن فرآیندهای جدید سلسله‌مراتبی کردن بازار کار، جلوگیری از قابلیت حرکت یا مدیریت آن نقش ایفا می‌کند. تکرار می‌کنیم: شرکت‌های های‌تک، کاپورالاتو<sup>۵</sup> و شبه‌برده‌داری در تولید کشاورزی، کار تیمارگرانه‌ی با دستمزد پایین، و اقتصاد غیررسمی و تبهکارانه همگی در یک قلمرو همزیستی دارند. پرولتاریا باید همواره به سه معنا تبیین شود: تفاوت جنسی، بعد فراملی (رژیم‌های مهاجرتی جدید، سلسله‌مراتب مبتنی بر رنگ پوست) و تکثیر فرم‌های کار (و فرم‌های استثمار). طبقه کارگر سفیدپوست *منکر*، *بس‌بسیار منکر* هرگز همه‌ی پرولتاریا نبوده. مثلاً انقلاب روسیه با اعتصاب زنان در ۸

غذایی برای خوردن. گفته می‌شود گروه‌های تبهکار سازمان‌یافته همچون مافیای ایتالیا مشغول این کارند. م.ف.

<sup>۳</sup> mobility: می‌توان آن را بسته به بستر متن، تحریک یا قابلیت حرکت نیز ترجمه کرد. م.ف.

<sup>۴</sup> caporalato: در ایتالیا، کارگران مهاجر غیرقانونی که روی زمین‌های زراعی به کار گماشته می‌شوند و حقوق بسیار اندکی می‌گیرند، به اضافه جای زیستن و

مارس ۱۹۱۷ آغاز می‌شود (۲۲ فوریه در تقویم ژولین). پرولتاریا هم آشکارا دربرگیرنده‌ی طبقه کارگر جهانی (با توجه ویژه به چین یا بنگلادش و غیره) است و هم امروز بیش از هر روز دیگری شامل زنان و جوانان تحصیل‌کرده و سیاهان و مهاجران می‌شود. در محل تقاطع این عناصر است که سوژه‌های استثمارشده صحنه‌ی معاصر را می‌یابیم. یک پرولتاریا یک اکثریت است، اما از اقلیت‌ها تشکیل شده؛ موجی هیبریدی است که از هویت‌ها می‌گریزد.

۵. **نبرد طبقاتی.** وقتی تولید و بازتولید در هم می‌آمیزند و اغلب اشتباه گرفته می‌شوند، تمام نبردهای طبقاتی نیز نبرد آری‌گویی به فرم‌های زندگی و دفاع از آنها است. مبارزه‌ی اقتصادی که تاریخاً به اتحادیه‌های طبقاتی واگذار شده بود، مرزهایش را از دست می‌دهد و دائماً به قلمروی سکسوالیته، آموزش، حق به شهر، ضدنژادپرستی و ارتباطات سرریز می‌کند. به این معنا، تمایز سنتی بین مبارزه‌های اقتصادی و سیاسی از بین رفته است و این مبارزات همان‌قدر در قلمروی تولید جریان دارند که در قلمروی تعاون اجتماعی؛ همان‌قدر در حیطه‌ی رفتارها هستند که در دفاع از امور مشترک؛ همان‌قدر در حریم رابطه‌ی صمیمی اند که در هر رابطه‌ای. نبرد طبقاتی هم مبارزه «اعتصاب زنان بین‌الملل» است و مبارزه پارک‌گزی، و نیز «بلک لایووز متر» و درگیری‌های سفت‌وسخت و دائمی برای افزایش دستمزد در چین و هند و اعتصاب‌های اخیر کارگران اوپر و فودرا. همان‌طور که زنان به طور خاص نشان‌مان داده‌اند، اعتصاب دیگر ابزار انحصاری اتحادیه‌ها

نیست، بلکه فعالیتی است که در مبارزه علیه خشونت مردسالار و علیه استثمار و تفاوت دستمزد، مبارزه برای تصاحب دموکراتیک دوباره‌ی رفاه و حقوق مدنی و اجتماعی حضور دارد. اعتصاب پس از ۸ مارس بین‌الملل بالاخره به فرآیند سیاسی‌سازی بدل شد. لحظاتی که انگار در مانیفست کمونیست مارکس و انگلس در نوعی توالی ردیف شده اند — «تصادم» بین پرولتاریای محلی و فرد سرمایه‌دار، «ائتلاف» کارگران، مبارزه‌ی سیاسی — در مثال‌های ذکرشده فوراً حضور دارند و قلمرویی را اشغال کنند که پیش‌تر نسبت به نبرد طبقاتی خارجی پنداشته می‌شد. اما این همزیستی یا مفصل‌بندی توأمان زور فرآیند برسازنده را حفظ و حتی تقویت می‌کند: از پایین به بالا، از زندگی و قدرت برسازنده [potenza]، مناسبات اجتماعی و استثمار، مبارزه‌های مولکولی و زبان و سرایت، و الخ به قدرت تثبیت‌شده [potere]. خشونت جزئی جدانشدنی از نبرد طبقاتی و قدرت [potere] است و خط و خطوط حق مبارزه را از نو کشف می‌کند: دشمنی سیاسی و نظامی ریخت و آهنگ خشونت را تعریف نمی‌کند، بلکه «دفاع از کارها/آثار دوستی» و دفاع از تعاون اجتماعی و فرم‌های زندگی بدیل آن را تعریف می‌کند.

۶. **کمونیست‌ها.** چه کسانی امروز کمونیست هستند؟ یا بهتر، کمونیست‌ها چه کار دارند می‌کنند؟ می‌توانیم از برخی نشانه‌ها در مانیفست مارکس و انگلیس به شکل طرح‌واره پاسخ این پرسش را آغاز کنیم: کمونیست‌ها «منافع اشتراکی را برجسته می‌کنند»، منافی و رای پارامترهای

محلّی / ملی مبارزه؛ آنها خودشان را صبورانه و قاطعانه وقف «تشکیل يك طبقه از دل پرولتاریا» کرده‌اند؛ آنها برای بازپس‌گیری قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند؛ آنها به شیوه‌ای عام «مناسبات واقعی برآمده از يك نبرد طبقاتی موجود» (از جنبشی تاریخی که پیش چشم‌مان جریان دارد) را بیان می‌کنند. بنابراین کمونیست‌ها در وهله‌ی نخست امر مشترك [common] را در مبارزه‌ها می‌سازند: تلاشی بسیار ضروری برای جدی‌پرداختن به کثرت تقلیل‌ناپذیر و افق جهانی این مبارزه‌ها، به اختلاف ریتم‌های تاریخی، به اولویت تفاوت‌ها بر هویت‌ها. تشکیل يك طبقه از دل پرولتاریا وقتی پرولتاریا از کدگذاری همگون می‌گریزد، به معنای توجه‌کردن به فرآیندهای سوپراکتیوسازی به جای سوژه است. طبقه‌ی آینده می‌تواند «چهل‌تکه‌ای بی‌پایان» یا «کت هارلکن»<sup>۵</sup> باشد؛ روش کمونیست‌ها هم بدین‌معنا ساخت کمپوزیسیون (تصنیف) است. بیایید دوباره به استعاره‌های فیلسوفان تکیه کنیم: تصنیف پرولتاریا به طبقه یعنی ساختن مجمع‌الجزایر، تعیین حدود منظومه‌ها. تنها در میانه‌ی این فرآیند که به علاوه همواره آزمایشگاه بررسی خود است، می‌توان مبارزه‌ها را تعمیم داد و سویه‌های تراگذرا [ترنسورسال] را دریافت. کمونیست‌های در حال نبرد این سویه‌ها را با زندگی‌شان بیان می‌کنند و در گپ‌وگفت، نمایندگی / بازنمایی‌شان نمی‌کنند.

۷. کمونیسم. کمونیسم غالباً با سهیم‌شدن اجناس طبیعی و مصنوعی اشتباه گرفته می‌شود. در عوض، باید ملانقطی بود:

کمونیسم یعنی «الغو مالکیت خصوصی بورژوایی». و نباید فراموش کرد که مالکیت خصوصی بورژوایی یعنی يك نسبت اجتماعی از جنس استثمار که معادل است با زدیدن دسترنج دیگران. و بهتر: آنچه از دسترنج دیگران زدریده می‌شود، همان فزونی یا امر غیرضروری برای تولید زندگی کارگران است. اگر این هسته‌ی سخت را در نیابیم، کمونیسم را با مسئله‌ی توزیع منصفانه‌ی ثروت خلط می‌کنیم. در هر حال، استثمار همیشه همزمان با سلب مالکیت (زمین، ابزار تولید، و به طور کلی شرایط عینی بازتولید) است: آنچه در بازار فروخته می‌شود، قدرت کار فقرا است که هیچ چیز دیگری ندارند. اما امروز فقرا به شکل متفاوتی نسبت به قرن شانزدهم فوراً داخل شبکه‌ی ارتباطات و تحرك می‌افتند که شیوه‌ی جدید تولید و جهانی‌سازی علی‌رغم همه‌چیز و بر اساس رژیم‌های مختلف ادغام آن را ممکن کرده‌اند. در بخش قابل توجهی از جهان، ابزارهای تولید در کنار دیگر چیزها عمدتاً خلصتی اجتماعی یافته‌اند (همچون فناوری اطلاعات و کار دیجیتال و ...). و بازتولید زندگی عمدتاً خلصتی مالی یافته است (بدهی). سرمایه به این معنا مجموعه‌ی مرتبی از انواع «عملیات استخراج» است. یکم، استخراج ارزش در جریان بالادستی فرآیند تولید از خلال مکانیزم‌های سلب مالکیت و انحصار (زمین، منابع طبیعی، اجاره شهری، الخ) ممکن می‌شود؛ دوم، استخراج ارزش قطعاً داخل خود فرآیند نیز رخ می‌دهد و ارزش اضافی مطلق و نسبی از دلش بیرون می‌کشد؛ اما علاوه بر اینها، استخراج ارزش به شکلی فزاینده

<sup>۵</sup> کت رنگارنگ هارلکن در کم‌دی دل آرتم‌ف.

در جریان پایین‌دستی و به شکل تسخیر و فرمان<sup>۶</sup> روی می‌دهد که از طریق الگوریتم‌ها و نظام مالی و تعاون و خلاقیت اجتماعی ممکن می‌شود. «خلع مالکیت کردن از خلع مالکیت‌گران» (یا همان نبرد طبقاتی) به معنای لغو این مالکیت خصوصی است: امر مشترك [common] کمونیسیم هم اجناس و رفاه و استفاده اشتراکی و مدیریت دموکراتیک آنها را در برمی‌گیرد و هم طرد کارکردن زیر دست یک رئیس و ابداع تمهیدات مالی جدید و خودآیینی هوش جمعی و سازنده‌بودن آن (به لحاظ علمی و سیاسی و اقتصادی و هنری) است.

۸. **فرم‌های زندگی**. تملك کمونیستی — یا طرد کار مزدی و دموکراتیزه کردن رفاه و الخ — در عین حال مطلق‌سازی «شخص» است. مارکس و انگلس توضیح داده‌اند که در جامعه بورژوایی، تنها سرمایه «مستقل و شخصی» است، در حالی که کار زنده «غیرشخصی» است. وقتی سرمایه پایان یابد، افسانه‌ی فرد و پارامترهایش نیز پایان می‌یابد. سنت سیاسی لیبرال، و امروز قدرتمندتر از آن حکومت‌مندی نولیبرال، بر اولویت تردیدناپذیر فرد در مواجهه با جامعه تأکید دارند. مارگارت تاچر در آغاز ضدانقلاب و همزمان با در هم شکستن معدن‌کاران و اتحادیه‌ها، این شعار را تکرار می‌کرد: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد؛ تنها افراد وجود دارند.» این شعاری است تجسّدیافته در گسترش افراطی فرم شرکت (کارفرمای خود بودن)، در ستایش سرمایه‌ی انسانی و تکثیر خوداشتغالی. پایان‌دادن به استثمار که اکنون به

هیأت تسخیر ارزش ورای دیوارهای کارخانه، شمول تعاونی اجتماعی، انطباق بین زمان زندگی و کار درآمده است، به معنای پایان‌دادن به فردگرایی رقابتی است. کمونیسیم یعنی خودآیینی کار زنده، اولویت حال بر گذشته (سرمایه همان کار انباشته است). و بنابراین آری‌گویی به خصیصه‌ی اجتماعی تقلیل‌ناپذیر فرد است. به علاوه: لغو شخصی‌بودن سرمایه بدون لغو خانواده و مردسالاری، بدون ابداع نهادهای عاشقانه‌ی نو ممکن نیست. تازه هنوز تمام نشده. دقیقاً به این خاطر که خلاقیت و بعد زیبایی‌شناختی امروز با نوآوری تکنولوژیک و تولیدی به شکلی بی‌سابقه ترکیب شده، ما گزین‌گویی مارکس جوان را تکرار می‌کنیم: «لغو مالکیت خصوصی یعنی رهایی کامل همه‌ی حس‌ها.» ما از مارکس فراتر می‌رویم و می‌گوییم که فتح شیوه‌های جدید احساس‌کردن مقصد نیست، بلکه چونان ملازمی تمام فرآیندهای رهایی‌بخشی را همراهی می‌کند.

۹. **برنامه**. برنامه همچون طبقه ترکیب‌بندی و تصنیف می‌شود. از این نظرگاه، دیگر «پرسش‌های اجتماعی» تعیین‌کننده نیستند، بلکه مبارزه و فرآیندهای سوبژکتیوسازی مهم‌ترین نقش را دارند. باید بر این نکته تأکید کرد تا سیاست کمونیستی را از سیاست پوپولیستی تمییز داد. کثرت تقلیل‌ناپذیر پرسش‌ها مردم را به «دال تهی» بدل می‌کند که باید آن را از خلال مجموعه‌ای از حرکت‌های گفتاری و هژمونیک پر کرد. کثرت تقلیل‌ناپذیر مبارزه‌ها و پدیده‌های سیاسی‌سازی مرتبط با آنها اما به

<sup>6</sup> capture and command

دعوی‌ها تجسد می‌بخشد و آنها را در سطحی همزمان جدلی و سازنده به اجرا می‌گذارد. هژمونی دیگر درباره گفتار نیست، بلکه بر فرم‌های زندگی تأکید دارد. بدین معنا، برنامه‌ی کمونیستی صرفاً برنامه‌ی حکومت‌داری نیست. تشکیل یک طبقه از دل پرولتاریا یعنی «فتح دموکراسی» همین حالا، همین جا. و فتح دموکراسی همین حالا، همین جا یعنی خلع مالکیت کردن از خلع مالکیت‌گران، مشترک‌ساختن علیه سرمایه و انواع عملیات استخراجی‌اش. بنابراین ما بدون هیچ سلسله‌مراتبی برنامه‌ی را ارائه می‌دهیم که درون بسیاری از نبردهای پرشماری که تا اینجا نام بردیم، حضوری قدرتمند دارد: درآمد پایه‌ی همگانی، مستقل از کیفیت اجرای کار و تأمین‌شده از محل مالیات‌بندی عمومی؛ حداقل دستمزد جهانی؛ کاهش ساعات کاری؛ آزادی حرکت مردم؛ مالیات‌بندی بر دارایی‌ها و مبادلات مالی و روبات‌ها؛ از بین بردن بهشت‌های مالیاتی؛ توسعه‌ی تولید امر مشترک و تولید برای امر مشترک (سلامت، مراقبت، نوآوری، غیره)؛ حمایت پیوسته از آموزش عمومی؛ مبارزه‌ی بی‌رحمانه علیه مردسالاری از همان مهدکودک؛ پیاده‌سازی زیبایی (شهری، حومه‌ی شهری، فرهنگی)؛ و الخ.

۱۰. **شوروی**. در آوریل ۱۹۱۷ لنین نوشت: «مسئله‌ی بنیادین همه‌ی انقلاب‌ها قدرت دولتی است.» بنابراین ما از این پرسش آغاز می‌کنیم «قدرت دولتی امروز چیست؟ آیا دولت هنوز مشابه با ایده لنین و انقلابی‌های قرن نوزدهمی، جایگاه بیشینه‌ی تمرکز قدرت سیاسی است؟ ما با آنهایی که در توصیف عقلانیت نولیبرال، لفاظی‌های

سال‌های اخیر در تأکید بر محو شدن دولت یا ستایش از ظهور «دولت کمینه» را به چالش کشیده‌اند، همراهیم. الگوی اُردولیبرال اروپایی از یک سو، و به طور کلی‌تر نقش اساسی دولت‌ها در فرآیندهای نولیبرال‌سازی که شرق جهانی (از جمله چین و روسیه) را درنوردید، سناریوی متفاوتی را نشان می‌دهد. به هر حال، این را نیز می‌دانیم که چگونه جهانی‌سازی نولیبرالی مکان و قدرت‌ها [poteri] را واژگون کرده‌است. دالان‌ها و سیلان‌ها و توافق‌نامه‌های فراملی و منطقه‌های ویژه‌ی اقتصادی جایگزین مرزهای اقتصادی ملی شده‌اند — آن قدر که دیگر نمی‌توان قدرت سیاسی و کارآمدی‌اش را هم‌گستره با قدرت دولت دانست. قدرت دولت بازیگر مهمی در فرآیندهای نولیبرال‌سازی («اصلاحات ساختاری») است اما تنها مدیر یا ارشدترین مدیر آنها نیست. از رُم‌قافتان هژمونی آمریکایی و تعریف جهان واقعاً چندقطبی خط بطلانی بر جهانی‌سازی نیست؛ بلکه مفصل‌بندی جهانی‌سازی بر حسب مسیرهایی بی‌سابقه و از نظرگاه بحران‌های جنگی است. لنین در متن کوتاهی که در بالا به آن ارجاع داده شد، قدرت دولت را پس از انقلاب فوریه به پرسش می‌کشد و مولف یک پدیده‌ی سیاسی قاطع می‌شود: «قدرت دوگانه». از یک سو حکمرانی بورژوازی و از سوی دیگر، حکمرانی هرچند جنینی شورا‌های کارگران، دهقانان و سربازان. شوراها قدرتی [potere] هستند به زبان لنین «از همان جنس کمون پاریس در (۱۸۷۱): ابتکار عمل مستقیم از پایه جایگزین قواعد و پارلمان می‌شود، مردم مسلح جایگزین پلیس و ارتش می‌شوند؛



تفویض اختیارِ دستوری<sup>۶</sup> جایگزین دیوان‌سالاری می‌شود. بدون قدرت دوگانه، بدون تجسدبخشیدن و تعمیق یک فرم حکمرانی دیگر، سرنگونی حکمرانی بورژوازی و انقلاب ناممکن است. آنتونیو گرامشی در نقد اتحادیه‌ها، شورای کارخانه را — که در آن کارگرِ مزدی منفرد جایگزین «تولیدکننده»، سوژه‌ی تصمیم‌گیرنده بر سر تعاون اجتماعی می‌شود — به عنوان «مدل دولت پرولتاریایی» معرفی کرد. اکنون که دولت دیگر تمرکز سرتاسر قدرت سیاسی را در اختیار ندارد، اکنون که سرهم‌بندی‌هایی نو حاکمیت جهانی را مفصل‌بندی می‌کنند، امروز که کار زنده جرم مخصوصی از جنس رابطه‌ی، زبانی و عاطفه‌ای یافته است، قدرت دوگانه خصیصه‌ی موقت خود را از دست می‌دهد و به حیطة داعمی و ممتاز ابتکار عمل کمونیستی بدل می‌شود. البته این مسئله باعث نمی‌شود که در شرایط مناسب فرصت‌ها را رها کنیم و از حکمرانی سر باز بزنیم. و این آگاهی را از بین نمی‌برد که رژیم نولیبرال غالباً فرآیندهای خودسازماندهی را بسیج می‌کند و به تسخیر درمی‌آورد و آنها را به قلمرویی چالشی بدل می‌کند. اما این یعنی بدون شبکه‌ای تراگذرا و فشرده از پادقدرت، بدون شبکه‌ای از شوراها، حتی فتح قدرت دولتی هم تفاوتی ایجاد نمی‌کند و صرفاً تأثیری موقتی خواهد داشت. پس کمون باید با پدیده‌های سندیکالیزم انقلابی همراه شود، با نهادهای کار زنده‌ی اصیل که در آنها نبرد طبقاتی و فرآیندهای سیاسی‌سازی، نزاع و حکمرانی بر خود همراه یکدیگر پیش می‌روند.

۱۱. آینده. کمونیست‌ها «آینده‌ی جنبش» را — حتی در جنبش واقعی کار زنده، در مبارزاتی که منافع بی‌واسطه آشکار می‌سازند — به نمایش می‌گذارند: مانیفست ۱۸۴۸ این چنین پایان می‌یابد. نمایش آینده و زیستن آن در مبارزات تکین یعنی — به قول گرامشی — تحکیم «تجربه‌های نهادی طبقات ستم‌دیده». و نیز یعنی فتح دوباره‌ی آینده و طرح‌ریزی برای آن: به خصوص پس از سال‌ها قراردادن تحت نفوذ دیستوپیا و زیستن در اکنون‌ای که همچون قفسی تنگ و نفس‌بریده است؛ پس از سال‌ها خوارشماری نولیبرالی هنر ظریف پرولتری سازماندهی و پروژه. برنامه‌ریختن هیچ ربطی به جمعی‌سازی اجباری به وسیله‌ی خشونت دولتی ندارد. بلکه به معنای هرچه بیشتر افزودن بر فزونی ممکن در افقی بودن مبارزه‌ها است، به معنای ماندن در جنبش از خلال بسطدادن بالقوگی‌های آن به شکلی نهادی است، به معنای ترسیم پارادایم‌ها و ابزارهای حکومت‌مندی امر مشترک است. پس پروژه‌ی کمونیستی یعنی ساخت‌گرایی جدیدی که در آن تولید و بازتولید و تصمیم‌گیری سیاسی و فرم‌های زندگی (در نهایت) جدایی‌ناپذیر شده‌اند.

x این مانیفست حاصل همکاری کالکتیو C17 و شبکه‌ای از پژوهشگران مستقل و دانشگاهی، فعالان سیاسی، نویسنده‌ها، ویراستاران و روزنامه‌نگاران ایتالیایی است.

ترجمه‌ی ایمان گنجی

asabsanj.com

<sup>7</sup> imperative mandate